



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۸

مرا سودای آن دلبر ز دانایی و قرایی
برون آورد تا گشتم چنین شیدا و سودایی

سر سجاده و مسند گرفتم من به جهد و جد
شعار زهد پوشیدم پی خیرات افزایی

درآمد عشق در مسجد بگفت ای خواجه مرشد
بدران بند هستی را چه دربند مصلائی

به پیش زخم تیغ من ملرزان دل بنه گردن
اگر خواهی سفر کردن ز دانایی به بینایی

بده تو داد اوباشی اگر رندی و قلاشی
پس پرده چه می‌باشی اگر خوبی و زیبایی

فراری نیست خوبان را ز عرضه کردن سیما
بتان را صبر کی باشد ز غنج و چهره آرای

گهی از روی خود داده خرد را عشق و بی‌صبری
گهی از چشم خود کرده سقیمان را مسیحایی

گهی از زلف خود داده به مؤمن نقش حبل الله
ز پیچ جعد خود داده به ترسایان چلیپایی

تو حسن خود اگر دیدی که افزونتر ز خورشیدی
چه پژمردی چه پوسیدی در این زندان غبرایی

چرا تازه نمی‌باشی ز الطاف ربیع دل
چرا چون گل نمی‌خندی چرا عنبر نمی‌سایی

چرا در خم این دنیا چو باده بر نمی‌جوشی
که تا جوشت برون آرد از این سرپوش مینایی

ز برق چهره خوبت چه محروم است یعقوبت
الا ای یوسف خوبان به قعر چه چه می‌پایی

ببین حسن خود ای نادان ز تاب جان او تا دان
که مؤمن آینه مؤمن بود در وقت تنهایی

ببیند خاک سر خود درون چهره بستان
که من در دل چها دارم ز زیبایی و رعنائی

ببیند سنگ سر خود درون لعل و پیروزه
که گنجی دارم اندر دل کند آهنگ بالایی

ببیند آهن تیره دل خود را در آیینه
که من هم قابل نورم کنم آخر مصفایی

عدمها مر عدمها را چو می‌بیند به دل گشته
به هستی پیش می‌آید که تا دزد پذیرایی

به هر سرگین کجا گشتی مگس را گر خبر بودی
که آید از سرشت او به سعی و فضل عنقایی

چو ابن الوقت شد صوفی نگردد کاهل فردا
سبک کاهل شود آن کس که باشد گول و فردایی

میان دلبران بنشین اگر نه غری و عنین
میان عاشقان خو کن مباش ای دوست هرجایی

ایا ماهی یقین گشتت ز دریای پس پشتت
بگردان روی و واپس رو چو تو از اهل دریایی

ندای ارجعی بشنو به آب زندگی بگرو
درآ در آب و خوش میرو به آب و گل چه میپایی

به جان و دل شدی جایی که نی جان ماند و نی دل
به پای خود شدی جایی که آن جا دست میخایی

ز خورشید ازل زر شو به زر غیر کمتر رو
که عشق زر کند زردت اگر چه سیم سیمایی

تو را دنیا همیگوید چرا لالای من گشتی
تو سلطان زادهای آخر منم لایق به لالایی

تو را دریا همیگوید منت مرکب شوم خوشتر
که تو مرکب شوی ما را به حمالی و سقایی

خمش کن من چو تو بودم خمش کردم بیاسودم
اگر تو بشنوی از من خمش باشی بیاسایی